

سرویس خارجی—

یا استثمار غربی را نمی‌توان صرفاً به‌مثابه مجموعه‌ای از فتح‌های نظامی و استخراج‌های اقتصادی فهمید. در لایه‌های عمیق‌تر، این پدیده پروژه‌ای برای بازتولید واقعیت بوده؛ پروژه‌ای که نه‌تنها بر سرزمین و بدن، بلکه بر خود امکان‌های تجربه، دانستن و تعلق داشتن اعمال قدرت می‌کرد. قدرت استعماری اروپایی با ادعای جهان‌شمولی و عقلانیت، نظام‌های معنایی و زیستیِ جوامع دیگر را بی‌اعتبار ساخت و به‌جای آن‌ها چارچوب‌هایی نشاناند که زندگی را

اشاره
این گزارش با رویکردی انتقادی به استثمار غربی، سه لایه کمتر دیده‌شده از سلطه اروپایی را بررسی می‌کند: تصرف زمان و ریتم زندگی روزمره، انقراض دانش بومی غیرمکتوب، و شکل‌گیری هویت‌های جعلی از طریق نقشه‌برداری و نام‌گذاری. استدلال محوری متن آن است که استثمار صرفاً پروژه‌ای نظامی یا اقتصادی نبود، بلکه رژیمی برای بازتولید واقعیت به‌شمار می‌رفت که امکان‌های تجربه، دانستن و تعلق را از نو تعریف کرد. قدرت‌های اروپایی با تحمیل ساعت مکانیکی، تقویم گریگوری و نظم صنعتی کار، ریتم‌های طبیعی و آیینی جوامع مستعمره را درهم شکستند و زمان را به ابزاری برای انضباط و استخراج تبدیل کردند. هم‌زمان، دانش‌های زنده و غیرمکتوب کشاورزی، پزشکی گیاهی، نجوم محلی و مدیریت آب را به برجسب خرافات و چهل سرکوب کردند تا انحصار علمی و تجاری خود را تثبیت سازند. در بُعد سوم، نقشه‌برداری و سرشماری استعماری جوامع سیال را به واحدهای قومی و ملی ثابت تبدیل کرد و هویت‌هایی ساخت که هنوز منشأ بسیاری از تنش‌های معاصرند. گزارش نشان می‌دهد این سازوکارها پس از خروج نیروهای نظامی نیز در قالب وابستگی معرفتی، اضطراب زمانی و مرزهای مصنوعی به حیات خود ادامه داده‌اند. بازشناسی انتقادی این میراث، پیش‌شرط هر تلاشی برای بازپس‌گیری حق تعریف زمان، دانش و هویت از درون تجربه‌های محلی است و ضرورتی نظری و سیاسی برای گسستن از منطق استعماری به‌شمار می‌رود.

دریچه‌ای به جهان khareji@kayhan.ir

میراث نامرئی استثمار در سه پرده

چگونه زمان، علم و هویت مستعمره‌ها سرقت شد

امین الاسلام تهرانی

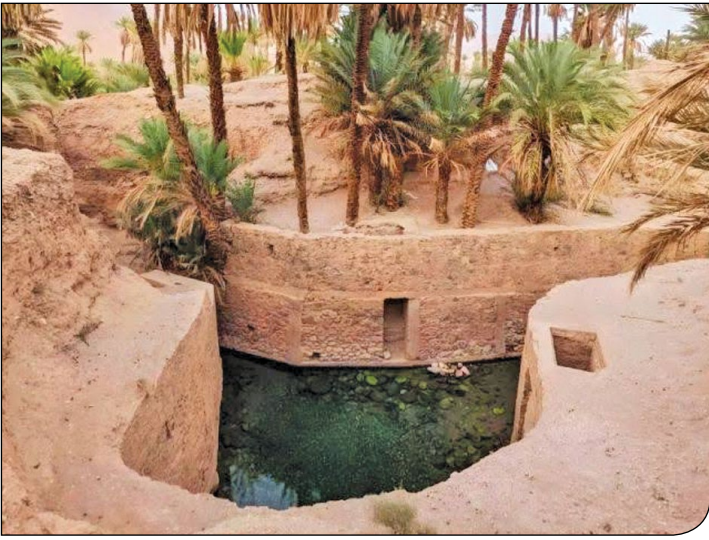


بازشناسی انتقادی میراث استعماری در زمان، دانش و هویت، پیش‌شرط هر آزادی پایدار است، زیرا تا زمانی که حق تعریف این سه حوزه از درون تجربه‌های محلی بازپس گرفته نشود، سلطه پنهان اروپایی همچنان باز تولید خواهد شد.

فهمید که هنوز در ساختارهای عمیق تجربه، معرفت و تعلق حضور دارد. آنچه در این گزارش بررسی شد، نشان می‌دهد که سلطه اروپایی صرفاً بر سطح پدیده‌ها نماند و کوشید حاکم‌ان‌های زیستن، دانستن و باهم‌بودن را از نو تعریف کند. این پروژه با تحمیل چارچوب‌هایی که زندگی را تنها در قالب نظم، تولید و طبقه‌بندی اروپایی معنادار می‌ساخت، جوامعی را از ریشه‌های زیستی و فرهنگی‌شان گسست و آن‌ها را به سوزه‌هایی وابسته تبدیل کرد که حتی پس از خروج نیروهای نظامی، همچنان در مدار منطق استعماری می‌چرخند. بازشناسی این لایه‌های پنهان، پیش‌شرط هر تحلیل جدی از وضعیت پسااستعماری است.

تا زمانی که این میراث به‌طور انتقادی بازاندیشی نشود، آزادی جوامع جنوب جهانی ناقص و شکننده خواهد ماند. گسستن از منطق استعماری نیازمند چیزی بیش از تغییر سیاسی یا اقتصادی است؛ نیازمند بازپس‌گیری حق تعریف زمان، دانش و هویت‌های قومی و ملی که بدیپ‌ی فرض می‌شوند، ردپای مهندسی استعماری را بر پیشانی دارند.

در نهایت، شکل‌گیری هویت‌های اروپایی‌ساز به‌جای نام‌گذاری و نام‌گذاری نشانی می‌دهد که استثمار غربی نه‌تنها بدن‌ها و زمین‌ها، بلکه خود تصور جمعی و هویت‌های قومی و ملی که بدیپ‌ی فرض می‌شوند، ردپای مهندسی استعماری را بر پیشانی دارند. در نهایت، شکل‌گیری هویت‌های اروپایی‌ساز به‌جای نام‌گذاری و نام‌گذاری نشانی می‌دهد که استثمار غربی نه‌تنها بدن‌ها و زمین‌ها، بلکه خود تصور جمعی و هویت‌های قومی و ملی که بدیپ‌ی فرض می‌شوند، ردپای مهندسی استعماری را بر پیشانی دارند. در نهایت، شکل‌گیری هویت‌های اروپایی‌ساز به‌جای نام‌گذاری و نام‌گذاری نشانی می‌دهد که استثمار غربی نه‌تنها بدن‌ها و زمین‌ها، بلکه خود تصور جمعی و هویت‌های قومی و ملی که بدیپ‌ی فرض می‌شوند، ردپای مهندسی استعماری را بر پیشانی دارند.



دانش بومی غیرمکتوب، از جمله در ساخت قنات‌های شگفت‌آور، که نسل‌به‌نسل در قالب تجربه، آیین و زبان منتقل می‌شد، نه به‌خاطر ناکارآمدی، بلکه به‌دلیل تهدید انحصار علمی و تجاری غرب، با سکوت و تحقیر نابود شد و جوامع را به وابستگی دائمی به راه‌حل‌های وارداتی سوق داد.

سودای انحصار علمی و تجاری

انگیزه اصلی این سرکوب، نه پیشرفت علمی، بلکه تثبیت سلطه اقتصادی و ایدئولوژیک بود. دانش بومی کشاورزی و مدیریت آب، جوامع را تا حد زیادی خودکفا نگه می‌داشت و وابستگی به بازار و فناوری اروپایی را کاهش می‌داد. با نابودی این دانش، مستعمرات به بازارهای دائمی برای محصولات و خدمات استعماری تبدیل شدند. پزشکی گیاهی نیز که اغلب رایگان یا کم‌هزینه بود، جای خود را به داروهای وارداتی گران‌قیمت داد و سود شرکت‌های دارویی اروپایی را تضمین کرد. دانش بومی تهدیدی برای انحصار علمی و تجاری غرب به شمار می‌رفت و باید از میان برداشته می‌شد. در حوزه کشاورزی و مدیریت منابع آب، نمونه‌ها بسیاریند. در هند بریتانیا، نظام‌های پیچیده آبیاری سنتی که بر اساس دانش محلی از جریان‌های فصلی و ذخیره‌سازی آب ساخته شده بودند، با کانال‌های بزرگ استعماری جایگزین شدند. این کانال‌ها اغلب بدون توجه به اکوسیستم محلی طراحی می‌شدند و به بلندمدت به شورشن خاک و کاهش حاصلخیزی منجر شدند. کشاورزان دیگر به دانش اجدادی دسترسی نداشتند، ناچار شدند به بذرها و کودهای وارداتی وابسته شوند. وابستگی‌ای که هنوز هم در بسیاری از مناطق ادامه دارد.

سرکوب پزشکی گیاهی

پزشکی گیاهی یکی دیگر از قربانیان اصلی بود. در آفریقا و آمریکای لاتین، درمانگران سنتی که با صدها گونه گیاهی آشنایی دقیق داشتند، از سوی مقامات استعماری به‌عنوان جادوگر یا شاید معرفی و در مواردی مجازات می‌شدند. دانشی که می‌توانست اساس پژوهش‌های دارویی مدرن قرار گیرد، به‌جای مستندسازی، سرکوب شد. امروز بسیاری از جوامع همان بیماری‌هایی را که اجدادشان با گیاهان محلی درمان می‌کردند، با داروهای شیمیایی گران‌قیمت و اغلب وارداتی مداوا می‌کنند؛ در حالی که بخش بزرگی از آن دانش گیاهی برای همیشه از دست رفته است.

تجوم و دانش هوشناسی محلی نیز سرزنش مشابهی یافت. باور بومی اقیانوس‌ها، آفریقا و آسیا به‌صرد دقیق ستارگان و الگوهای جوی، زمان‌کشد، سید و کوچ را تعیین می‌کردند. استعمارگران این دانش را بی‌ارزش خواندند و تقویم و ابزارهای اروپایی را جایگزین کردند. نتیجه آن شد که بسیاری از جوامع توانایی پیش‌بینی و سازگاری مستقل با تغییرات اقلیمی محلی را از دست دادند و به داده‌های هوشناسی متمرکز و اغلب دیر هنگام وابسته شدند. پیامدهای این انقراض تا به امروز ادامه دارد. جوامعی که دانش بومی خود را از دست داده‌اند، ناچارند مشکلاتی چون کمبود آب، کاهش تنوع زیستی و بیماری‌های رایج را با راه‌حل‌های وارداتی و پرهزینه حل کنند.

این وابستگی نه‌تنها اقتصادی، بلکه معرفتی است: تصور می‌شود که تنها دانش غربی معتبر است و هرچه بومی بوده، عقب‌مانده و ناکارآمد. بدین‌ترتیب، استعمار حتی پس از خروج رسمی نیروهای نظامی، در شکل سلطه معرفتی به حیات خود ادامه می‌دهد. با وجود شدت تخریب، قطعاتی از این دانش هنوز در حاشیه زنده مانده‌اند. برخی جوامع روستایی و گروه‌های بومی، به‌رغم فشارهای استعماری و پسااستعماری، بخش‌هایی از دانش کشاورزی، گیاهی و آبیاری را حفظ کرده‌اند. این باقی‌مانده‌ها نشان می‌دهند که انقراض کامل نبوده و امکان بازپایی وجود دارد؛ مشروط بر آن‌که اراده سیاسی و معرفتی برای شنیدن دوباره این صدهای خاموش شکل بگیرد.

در نهایت،انقراض دانش بومی غیرمکتوب یکی از عمیق‌ترین جنایت‌های استعمار غربی بود، چنانچه که نه با گلوله، بلکه با سکوت و تحقیر انجام شد. استعمارگران با نابود کردن این دانش، نه‌تنها گذشته جوامع مستعمره را پاک کردند، بلکه توانایی آن‌ها برای ساختن آینده‌ای مستقل را نیز تضعیف کردند. بازشناسی و احیای این میراث، صرفاً یک پروژه فرهنگی نیست؛ ضرورتی است برای گسستن زنجیره‌های وابستگی‌ای که هنوز از دل همان پروژه استعماری تغذیه می‌کنند.

پرده سوم

استعمار غربی تنها به تصرف سرزمین و منابع اکتفا نکرد؛ یکی از عمیق‌ترین و ماندگارترین اشکال سلطه آن، بازتعریف هویت‌ها از طریق نقشه‌برداری، نام‌گذاری و طبقه‌بندی اداری بود. قدرت‌های اروپایی با کشیدن خطوط روی کاغذ، جوامع سیال و چندلایه را به واحدهای قومی و ملی ثابت تبدیل کردند و هویت‌هایی ساختند که پیش از ورودشان با وجود نداشت یا به‌کلی متفاوت بود. این مهندسی هویتی، که اغلب زیر پوشش «نظم» و «علم» پنهان می‌شد، ابزاری برای کنترل آسان‌تر جمعیت‌ها و توجیه سلطه بود.

نقشه به‌مثابه سلاح

نقشه‌برداری استعماری هرگز عملی بی‌طرف و فنی نبود. نقشه‌برداران بریتانیایی، فرانسوی و بلژیکی با استفاده از ابزارهای

موارد مصنوع یا محدود شدند. نتیجه، ازهم‌گسیختگی تدریجی بافت اجتماعی بود. کنار گذاشتن تا جای خود را به ساعت دقیق اروپایی بدهند؛ ساعتی که نه برای زندگی، بلکه برای تولید طراحی شده بود. سازوکار این تحمیل، سیستماتیک و بی‌رحمانه بود. از قرن نوزدهم به بعد، مقامات استعماری در هند، آفریقا و کارائیب، نصب ساعت‌های عمومی در میدان‌ها، ادارات و ایستگاه‌های راه‌آهن را اجباری کردند. تقویم گریگوری جایگزین تقویم‌های محلی شد و تعطیلات رسمی مسیحی یا اروپایی جای آیین‌های بومی را گرفت. مدارس استعماری کودکان را مجبور می‌کردند از همان سنین پایین با رنگ مدرسه و جدول زمانی دقیق خو بگیرند. هدف آشکار بود: ایجاد سوزمهایی که بتوانند در ساعت مشخصی سر کار حاضر شوند، بدون چون‌وچرا کار کنند و در زمان تعیین‌شده بازگردند.

زمان در خدمت سرمایه

انگیزه اصلی این تغییر زمانی، کاملاً اقتصادی و استثمار ی بود. مزارع نیشکر، معادن طلا و کارخانه‌های نساجی استعماری به نیروی کاری نیاز داشتند که هم‌زمان و هماهنگ عمل کند. ریتم طبیعی کشاورزان و کارگران بومی که بر اساس فصل باران یا چرخه محصولات تنظیم می‌شد، برای سرمایه‌داری استعماری ناکارآمد تلقی می‌گردید. بنابراین زمان صنعتی اروپایی –روز کاری هشت‌ساعته، هفته شش‌روزه و ساعت دقیق شروع و پایان کار– به‌عنوان ابزار انضاط تحمیل شد. هر دقیقه «هدررفته» به معنای سود کمتر برای کمپانی‌های اروپایی بود و هر تأخیر با جریمه، شلاق یا اخراج پاسخ داده می‌شد. تأثیر این تحمیل بر زندگی روزمره ویرانگر بود. کارگران معادن آفریقای جنوبی با همزارع کارائیب ناگهان مجبور شدند خواب خود را با شیفت‌های شبانه صنعتی تنظیم کنند؛ شیفت‌هایی که فصل‌های کشاورزی، حرکت خورشید و نداشت وعده‌های غذایی سنتی که اغلب جمعی و طولانی بودند، جای خود را به وعده‌های کوتاه و شتاب‌زده دادند تا تولید مختل نشود. آیین‌های جمعی که زمان را به امری مقدس تبدیل می‌کردند، به «تلاف وقت» تقلیل یافتند و در بسیاری

در نهایت، میراث استعماری در ریتم زندگی و زمان، با‌آ‌ور این حقیقت است که سلطه غربی نه‌تنها بر فضا، بلکه بر خود تجربه زیسته انسان‌ها اعمال شد. ساعت و تقویم اروپایی ابزارهای بی‌طرف علمی نبودند؛ سلاح‌هایی بودند برای بازتعریف زندگی به نفع سرمایه و امپراتوری. تا زمانی که این میراث زمانی به‌طور انتقادی بازشناسی و به چالش کشیده نشود، بخش مهمی از آزادی جوامع پسااستعماری همچنان ناقص خواهد ماند.

پرده دوم

استعمار غربی تنها به غارت اشیای مادی و آثار موزه‌ای بسنده نکرد؛ یکی دیگر از مخرب‌ترین وجوه آن، انقراض نظام‌مدن دانش بومی غیرمکتوب بود. تکنیک‌های کشاورزی که نسل‌به‌نسل سینه‌به‌سینه منتقل شده بودند، پزشکی گیاهی که قرن‌ها سلامت جوامع را تضمین می‌کرد، نجوم محلی که زمان کشت و کوچ را تعیین می‌نمود و روش‌های پیچیده مدیریت آب، همگی هدف حمله‌ای خاموش اما ویرانگر قرار گرفتند. استعمارگران اروپایی این دانش‌ها را نه به‌عنوان میراث بشری، بلکه به‌مثابه موانعی بر سر راه «تمدن» خود می‌دیدند و با تحقیر و سرکوب، مسیر نابودی‌شان را هموار کردند.

دانش بومی غیرمکتوب اساساً ماهیتی زنده، تجربی و وابسته به زبان و آیین داشت. این دانش در قالب داستان‌ها، رانه‌ها، آیین‌های فصلی و آموزش عملی از استاد به شاگرد منتقل می‌شد و با محیط طبیعی هر منطقه عمیقاً پیوند خورده بود. برخلاف دانش مکتوب اروپایی که مدعی جهان‌شمولی بود، دانش بومی دقیق، محلی و سازگار با اکوسیستم‌های خاص شکل گرفته بود. استعمارگران غربی با برجسب‌زدن «خرافات» و «چهل» به این نظام‌ها، زمینه اخلاقی لازم برای نابودی‌شان را فراهم آوردند و خود را تنها حاملان علم حقیقی معرفی کردند.

سازوکار این انقراض چندلایه و سیستماتیک بود. مدارس استعماری زبان‌های محلی را ممنوع یا تحقیر می‌کردند و کودکان را مجبور می‌ساختند تنها به زبان قدرت‌های اروپایی بیاموزند. با مرگ زبان، زنجیره انتقال دانش نیز پاره می‌شد. میلان مذهبی و مقامات اداری، آیین‌هایی را که حامل دانش بودند — از جمله مراسم مرتبط با کشت و درمان — ممنوع یا مخره می‌کردند. هم‌زمان، معرفی بذرها و داروهای شیمیایی به دست‌های آبیاری وارداتی، دانش محلی را به حاشیه راند و نسل‌های جدید را از آن بی‌باز نشان داد.



نقشه‌برداری و سرشماری استعماری جوامع سیال و چندلایه را به واحدهای قومی و ملی ثابت تبدیل کرد و هویت‌هایی ساخت که امروز بدیپ‌ی فرض می‌شوند، در حالی که ریشه در تصمیم‌های اداری قدرت‌های اروپایی برای کنترل آسان‌تر جمعیت‌ها دارند.

تنها در قالب منطق سرمایه، نظم اداری و سلسله‌مراتب نژادی قابل‌تصور می‌کرد، آنچه در ظاهر پیشرفت و تمدن نامیده می‌شد، در باطن تلاشی بود برای تحمیل یک رژیم هستی‌شناختی واحد بر کثرت شیوه‌های بودن.

این رژیم قدرت از طریق سازوکارهایی عمل می‌کرد که اغلب نامرئی یا فنی به‌نظر می‌رسیدند. ابزارهای اندازه‌گیری، طبقه‌بندی، ثبت و استانداردسازی، بیش از آن‌که خنثی باشند، حامل خشونت معرفتی بودند که مرزهای میان خودی و دیگری، معتبر و نامعتبر، پیشرفت و عقب‌مانده را از نو ترسیم می‌کردند.

استعمار با این ابزارها نه‌تنها منابع را تصاحب کرد، بلکه سوزه‌هایی ساخت که باید خود را در نسبت با معیارهای تحمیلی بازتعریف می‌کردند. نتیجه، گسستی عمیق در پیوستگی تاریخی و فرهنگی جوامع مستعمره بود؛ گسستی که هویت، دانش و حتی احساس زمان را از ریشه‌های محلی‌شان جدا ساخت و آن‌ها را به اشیایی قابل‌مدیریت در دستگاه امپراتوری تبدیل کرد.

بررسی این ابعاد کمتر دیده‌شده سلطه، ضرورتی نظری و سیاسی است. تا زمانی



استعمار غربی با تحمیل ساعت مکانیکی و تقویم گریگوری، ریتم‌های طبیعی و آیینی جوامع مستعمره را درهم شکست و زمان را از امری زنده و جمعی به ابزاری برای انضباط نیروی کار و استخراج سود تبدیل کرد که هنوز در اضطراب‌های زندگی مدرن پسااستعماری حضور دارد.